

۹۵۵۲

۹۵۵۲

۹۵۵۲



بازدید شد  
۱۳۸۴

۹۵۵۲

۱۲۴۱-ق

|                                       |  |                |
|---------------------------------------|--|----------------|
| کتابخانه مجلس شورای ملی               |  |                |
| کتاب: حکام اخلاق و سیرت جلد ۳ مقام ۴  |  |                |
| مؤلف: شیانی (ابو نصر فتح الله شیبانی) |  | شماره ثبت کتاب |
| موضوع                                 |  | ۷۸۵۵۷          |
| شماره قفسه ۹۵۵۲                       |  | ۱۱۱۴۳          |

تکلیف فرستاده  
۹۵۵۲



















گنم از فرغ آن بجهت زور را بجهت کف آنها مراقت و دیش و نقطه شمر زور  
 من خواهم ترا که در فقر تقا مریس عطا و ببر کن است و کس را طاقی نیست  
 دیش اتفاق کشید که آن بابر تو پانچ همه رنج عبادت و خدمت ریاضت و کس  
 و ترانه از در مقام صاحب اندرس و از زندها پروان نیاید نام فقر شانه برد  
 و در حلقه فقر ارات برسم آنگاه بگذر چون کیمیت و بیای از غریبه  
 بگذر که که تیغ میخون مرده و عتقانی است که بوسه آمد و فقر  
 نزل فرستاده و ما در نقطه غوغا برایشان اینها نه ایم که در هر چه  
 همگی از زندها نماند نه بماند را بجهت کیمیت که در مقام است از غریبه  
 در حال غدر زبانی بر آید و در زبانی است که در مقام است آن است  
 که شش سال به بهر کردند تا در راه ماکو فرا طواف کنند چون نزدیک  
 آینه بین کس طرح زین سادات محمود مانند و ازین زیرت بهر کردند  
 و بخبر آمد است که عمر حجه بگذرد با بسید و هشتم کرد و گفت مهر دانه  
 که شش شش شیر دانه زبانی توان رساند و نه سدره و در آن ریل ضیاء  
 نه بسید و استقامت زور فریاد کرد و مرعیه السلام فرمود چنان کرد

که هم بود بر سر دهم زیان کرد که بر سر کار عیالیان گفت که در زلت زور آمد  
 ازین پشت ایشان پروان کیمیت و بیای که خیر لفر در گرفت و فقر آن جمله را  
 بر روی حجه کرد و در پنج سنگ فرساید و در راه چشم بینا و در کس شانه و در لب  
 و درین کیمیت و شهادت دهنه است بر زور و خود در زور حجاب و آینه شمشیر  
 یزدان است در پنج مکان و در مکان عیالیان کیمیت است در هر یک از عیالیان  
 حج تر نهاده است و چون از زندها نماند و چنان کرد که که بگویند که  
 رنند و چهار غول دست زنده و سعادت در بند است و در هر یک از  
 بر غوغا لغیر همگی تا چهار بار آمد و پیرو شمع شود و فقر را خورا  
 در آن کیمیت و در فقر بر اند که تیغ قان و در راه و حجه را نه بماند و در هر  
 حکم از دست و کیمیت را برین حضرت پادشاهان فرا نفعه و کردا کردا و  
 هم که لب کار با دران هم حرام است و محض عظمت و عورت او و در مقام  
 مانده کیمیت و در گاه ملک فراموش هم است تا از همه حجاب مردم عالم بود  
 در آن کیمیت و با کیمیت آن پادشاه با چون بنده است از فقر و آن در مقام  
 و فقر را که در زندها خالص و در زندها شوق بود و بر راست این خانه را از







باجنباشند و از غم و حال ثیان بخودشان آید و نه چنانچه  
 بکنایه کرده و ظرافت لطیف طبع را برایش نهند  
 خبر عین اگر بکند ره چو پدید نهد خورشید  
 بهیشت

که صورت هر طاعت و عبادت حافظ مستر لطیف است و در پرت هر فکر  
 از چنان شرح منور نفس نهان و پنهان خدا که نظایر هر فکر کنند در پرت  
 نامرها لطف حکمت با کمال و بر سراج و وضع رنگار و مردم آید تا در بهار  
 دین و زلال کعب نصایب و زرع مرض و عیب و صحت روح را پیل فرماید  
 و آن صمد از جانب حق غفر و عذرت که حکیم است و در طلاق و آفریننده  
 که روح و پدید آفریننده و صحت و مرض پس هر که صورت عبادت و طاعت  
 چنانکه فرموده خط کند و عبادت شرایط آنجه قیام را اقام نماید و در  
 اثر پیدا کند که هر که در عبادت نماید و اقله و زیاده و صفت  
 در سیر و شرک و بدعت و علم بر یکسان حق شود و خصم در اعمال  
 دنیا که حج که اگر آدمی بخیر که زیاده و نقصان خود کند و بنده و در

که مصلحت و لذت را بدین سفر نماید در هر فیض بر او کشت که هر که این سفر را  
 بر حصار لغو و ضلالت و بدعت آید و مقام بر هر نظم امور زندگانی کند  
 شیطان و در ابد سعادت و موقت خود برگیرد و در کار و بر هر راه سعادت  
 که از عین رکعت کنند که از کمال بزرگ و مجلس بر این پایه مردم که  
 او هر آنکه بر او است که شریک در حقان قدیم و در آن کمال در خطبه و در آن  
 بود و در خطب بزرگ و بچند و هر چه عمر با درخت کعبه و هر چه در کعبه  
 و در آن که کعبه مردم بر او است و عبادت هر چه در عین کعبه  
 در جملد از کعبه مردم و او اند که قصد ایشان از رفتن حرم خدا را از فزون  
 قدر و در نظر مردم بر او حاصل مرادات دیگر است نه لوراک شریک و در  
 و بسیار از خطب و عبادت و در آنکه در مردم بخیر است بر یکسان متعالی  
 سخت غش آید و بعد از آن فوراً از ایشان خدایا و در بهار  
 ایشان که پیش از این از لاف و صدق بجا نگویم که حجت بر حق صحت است  
 در جملد از آنجه که از ما هر عام است و در روز نعم آن همه و عید است  
 شهادت یافت و در روز آن عید خضر است و در روز سیزدهم آن عید است



بسمه خلاق صدر برزشت و بر خرازم کینه عی نقیبه اسلام و بر خرازم ک  
برینا که و بچشم آن عید غدر خیم است و در خرازم مسدودیم عید اسلام  
نوروز روز محرم را بر زمین نور است ششم آن و درین صیف برل حد کرد  
است و نام آن عثمان خندق برشت و کله چند از غدر خیم پاکقت  
که از در بر کرد عید فرقه است بر نصرت اسلام

آید غدر در صدم ما در  
وقت سیه دم روزی غم  
کنم بر شب غیر و بهد غم  
تا بر شوق در وقت غم  
ایک شانه کاه روی بارگاه  
وانکه با فروخت بیهوش  
خیزد بیهوش بر بارگاه  
و از کلاه

خوابترین عید؟ عید غدیر ۵  
شده در در بگور آرم عید غدیر  
در مرغ بکین؟ تا در مرغ  
بهم بکین؟ غارت کب سیده و...

موقوف

بنیچہ کاغذ را بکبر خانبه بردند و کمر  
چنگ نهند و بکمر از پد میخوردند که آن  
عید امیر عرب روز مرست و طرب  
جای کبر و بخت عید میخورد و پیش  
در صحنه درش بخت کبر میگردان  
و آنگه باز در صحنه نهند و میخورد

و ابر القضاة الى القضاة عفاً كه زمره و عفوات فرمايد

سابق علی غریب است بره جام مرا  
 به تخته کتبت بره جام مرا  
 عمر تکه که شب بهر میان کن  
 از عید است بشیرانه بره کام مرا  
 سابق غم غمید پادشاه مرا  
 جام پر کنی بر اندیشه لای مرا  
 احمد امروزی عرا بهیله خلق نمود  
 گوشت مرده در جان وافرینام مرا  
 سر حق در حق خفین نهان بود حق  
 فاش کردم چه یکجای از دینم مرا  
 غم در این خنجر شادمانی غمید  
 سر خنجر زانکه شد مهر خنجر نام مرا

دیزبان جهان درخ راز نغمه کشفه دایه مبارکه الیم احمده کم دیم  
دخ راز ایلون درخ راز ایلون درخ راز ایلون درخ راز ایلون درخ راز  
عرب با نیت در ریلوک عالم فخر است که مهر مصطفی صلی علیه و آله  
آلله انما نسیب بر آید در دیزبان تو دخی مهر راز تو خود



خوانند در هر روز دهنه و دیت عا و زمان خدایا که در جلدت قدر بود  
 بهمن نمودنیک بحث کند که بدل و جان پزیرند و زبان کار مرده  
 که در دهنه غنچه فراخیه بزبان کشند و این اشک مولود شده بکلام بنمایند

در آن روز است

زین باب بیشتر با جهاد نام خود و است عا مولود نهاد  
 گفت که سر را نم مولود است این هم فرغ عا مولود است  
 در کرده نون شکر کشید و بچه سر در سر گذارد کشید

یا زعمی رخصه فرمود در دهنه

پرا در فضا عا و فرزندان او عا هم اسلام عا شریک هر روز نقاب  
 در دهنه فرستاد که به نمر کف فاند از را که قدر و صلا مرجع است  
 کید مراجع عا آن که نام مبارک است را بزبان آدم و اگر که گاه و گاه  
 فرزندان بزرگان ذکر مهربان جو شربت چشید که در دهنه  
 و چشید سر خود را شسته است و شکر آن پاکان را نام که هر  
 بمقامات عالیه کل قم عارف است هر چه کید فرمود مقام در بر

در آن روز است

آن است و در آنچه گفته غنچه باید شش خراست چه بغیر در صلیت قدر آل  
 محمد صولات علیهم السلام پس خواسته شش مین کرده باشند گفته فانی  
 میر نه روقیم غنچه و نازند و خود ریح پا را عا و شمه و کیک لایع کونیه  
 خدا بند کشند و بچکله نام را دریافت ریح دفعه نبود که ریح در دهنه

در حضرت اقدس بر سر صدر مقامات هر حال است فوق این  
 که با نریم و گفتار مردمان اندر آید که مرا عقیده این است در دهنه شریک  
 قدر لیس محمد و فرزندان او عا هم اسلام در مقام پست است و در کار  
 اولیا و عرفا و حکما و عا شریک و کن رالیات است و در دهنه  
 کس در عیت آن است که با نریم و گفتار مردمان اندر آید که مرا عقیده این است  
 که آن فرمود جلاله و عزت آن است که در دهنه شریک و در کار  
 ادرین قدر است و اگر که در دهنه شریک و در کار  
 بکند و در دهنه شریک و در کار  
 خود این سخن را متعرف آم پس در دهنه شریک و در کار  
 گفت است که گفته که مرا از دهنه شریک و در کار

در آن روز است



و خود در هیچ خود هر چه خواهم میسر است

و کج ایستد نام که کعبی از خالق که آن کس از مخلوق زمین بستر خدایند  
 پزیرت مهر و آل اوست که نظایر کعبه الهیه اند و این سخن از در دعوت  
 و تقلید تقیست کمال انصاف و فطرت است در این است که در کعبه  
 خدایق در وقت منور و حقیقتش آنرا گفته و بصورت از فیض غیر الهی  
 مردم بسیار و احیای نفایس اند و در آنجا در پیشگاه کعبه را میباید  
 خواند که در آن اقدس و پیغمبر تحسین پاسبان که بر او در پیر و آن راه  
 در همه بسیار در هر مسلم با تا این بهتر از هر که حق نبوت بود و بهتر است  
 بر کلمات و ذمیه شان نظر افکنده و غبار و لار کنج زربان را بطلان  
 نموده همه نه با برهانه از یک بجهت و در کتب و طبع که در آن است  
 نقد و است که گفته خدا در حد نه بر آنکه هر نام او کرد و در حق است  
 و در کتب بر آن نه که از هر کس است که هر کس بداند از هر طاقت بود  
 آن را به هر بعد و نوع خود به هر حکمت یا بجهت نبوت در آن محبت و در حق  
 یقین است و از این ترکیب در آن یک فکر عبودیت که آمد و از آن در آنجا

که هر روز

که هر روز جوی می خوردند اما در سفر تمام دریا بودند و همه این چیزها در آنجا  
 و این جویها همه سرانجام نمانده و نظر حکیم خداوند قائل آن را نماند چنانچه حیران  
 در حدت زمانه از نظر ما نماند کرد و در اوست زندگانی با ویر و حیات  
 و دوست سرمد در توحید معانی بزرگان عرفا نخواهد گشت اندر مروری  
 نام احمد نام جمله آب است چنانکه صد آمد زنده است  
 و این پیغمبر است که در سینه را به رخ و مع لایک بودم و فرزند آن عشق  
 انور و فرزندانشند و اول ما محمد است و او فرما محمد و بعد علی علیه السلام

این در کتب

سعد را که عاشق کن و جوان عشق مهر است آل محمد

و نه خبر در میان

|                              |                        |
|------------------------------|------------------------|
| برای رسیدن از درون ابرار     | و آن است در زمین مهر   |
| و غیر و کج بود هر روز        | و آن است کنج و دین مهر |
| چنانکه کنج که هر یک کند بنده | که این امروز پس مهر    |
| چنانکه و در نیت بفرزند مادر  | بفرزند مادر آن رنج مهر |



حین چون رستم حقیقت  
 بر دجالت کونیا سنین محمد  
 چو شیخ مع هر ایر و آقا  
 مع بود با سید سنین محمد  
 بر رخ ضعیف چنین دریا زرف فروشم که با کراک و نیای است اگر  
 در غلطان بدنام گوید و آن بهتر که بر صحن بحر خورم زنده است  
 کشته تینان مرا بعد این دریا غلطان را شایسته نام که کس است در آن است  
 نیاید کرد اگر چند چون غرقه شوم کس تر تو هم غرقه شوم و کس که غرقه شوم  
 اینج دریا شایسته در کیم خاطر آلوده دریا فارغ گرامت کنند که در اینج  
 خصبه درین نام هر چند است تنها دجالت و خرد و حقیران بنظر حقیرت  
 و درت کمر است در دمار و درمان مرفه است آینه چنان خاطر و فکال برآ  
 وضع افعال زشت فریبگاه است که زنده اقدار حقیقتی است که زنده کرد  
 تا چه روح که درینا و درینا است  
 نخ تر اتمر

در دفتر مقامه زمره قصیده

بواقی بایست و ششم ثانی شایسته کرد و در زمره علقه کار هر روز بنزد امانت  
 قلم که حسن صبر است و بیغ بار پس و انصاف شایسته جبران و تندر که در آنرا بود  
 پسند نمود و کد خبر آن بر اتفاق سیف از طرف و کد لطف از آن  
 خراست بهجه جابر جهان رسید و جهان را نهید که در این سیرا قهر و بعد خرد  
 صاحبان از وقوع کینه خور است کد در دله خور و بیغ خور و در آنرا  
 و اقلع فکله در تیر است سطح سرت جبران و تندر که در آنرا بود  
 و بیغ بار پس و انصاف شایسته جبران و تندر که در آنرا بود  
 که زمانه در خور است و جهان از کینه اتفاق فایده شایسته بود که در آن  
 و انصاف و سرت و خور است و کد در دله خور و بیغ خور و در آنرا  
 هم نمهند و در تیر است و کد در دله خور و بیغ خور و در آنرا  
 و عرف و صناع و هر چند است و کد در دله خور و بیغ خور و در آنرا  
 و دفع شایع و در دیر که در دله خور و بیغ خور و در آنرا  
 و طاعت است و هر چند است و کد در دله خور و بیغ خور و در آنرا























































بیا بر رخ پنهان زلف کز آن رخ که زینم چو پری صفت او آید مستخرج  
کفری زینم تو قاسم در در و اندام نام بر غیر با طریقه که نیز که در آن  
کشفه پیر کرد و طریقه نماید بارش بر این شرف را

|                          |                            |
|--------------------------|----------------------------|
| چهره پر مهر است در رخسار | یا چنین آفریده ز نور       |
| در کعبه و کعبه شمشیر     | یا که کعبه زلف در کعبه است |
| یا که خود قلم است با آن  | اگر زاننده در شب است       |
| مردم در سر خوانده نیز    | هر که در لب نهاده چنانست   |
| که غریز طبع کند بر صف    | کعبه پسند چه زنده است      |
| ازین شصت هر چه در دوا    | است در زلف غنچه آن         |
| کن نیستند غریب شصت دفع   | شصت نام بر چه چنانست       |
| بکه چو آینه است صفا      | است پدید هر چه چنانست      |
| بخشای هر قدر در دوا      | که توان است شصت چنانست     |
| که پذیرد در که پذیرد     | خبر هر چه در کتب بقرآن     |
| روزنامه هم که تار صفت    | نرم بر سر بر که پاست       |

در آن

کرد گشت کبر و شیبان  
تا کوبد این سلطنت  
غسله کبر

|                             |                          |
|-----------------------------|--------------------------|
| پایه کت مادر بر ش           | چراغ بیت الله در بر ش    |
| و که کلام را خرمید زاده است | که زینش پنهان در شرف     |
| رخت در جام آرد سر فرود      | که چرخه او کف از کف در ش |
| کنین لعنت از بهر چه کرد     | لبت که علقه انشور ش      |
| برایانه سر عاشق چه در       | در کافش کار بر ش         |
| بدایت با لغزش با رخ         | که کعبه کبر آرد شرف      |
| پند شمشیر بر دین و دین      | قبایس از پند شمشیر       |
| ز شیبان با شمشیر            | که کعبه شود کار شرف      |

غسله کبر

|                               |                          |
|-------------------------------|--------------------------|
| هر جا که دین بود نه بر در     | و انعام کعبه کف و کعبه   |
| و آنکه که هر چه را نور در دین | دلها چه شمشیر زین بر دین |
| زانو در شمشیر که نه در دین    | صد دافع نه در دین و دین  |



مازد که بود که در دست در دست  
 زان که بود که در این چمن دلم در شمع  
 بشکیر که گدوم و دیم که هم باد  
 در شمع تاب که در که در  
 در شمع دم که بنفشه با کاه  
 امزد شمع و شمع و شمع و شمع

و از غزل که در دست

مردان که در این چمن و در این چمن  
 این مردان که در این چمن و در این چمن  
 آه که در این چمن و در این چمن  
 تا به این که در این چمن و در این چمن  
 چون بخیر که در این چمن و در این چمن  
 با دیم که در این چمن و در این چمن  
 این عبادت که در این چمن و در این چمن

در دست که در این چمن و در این چمن  
 در دست که در این چمن و در این چمن  
 کاش که در این چمن و در این چمن  
 همه که در این چمن و در این چمن  
 در دست که در این چمن و در این چمن  
 کاش که در این چمن و در این چمن  
 عشق که در این چمن و در این چمن

و از غزل که در دست

عشق که در این چمن و در این چمن  
 با دیم که در این چمن و در این چمن  
 نه که در این چمن و در این چمن  
 تمام که در این چمن و در این چمن  
 هر که در این چمن و در این چمن  
 هر که در این چمن و در این چمن  
 زیر لب که در این چمن و در این چمن



دست کمین در تیر سربازان  
بکه در طغیان زلزل و عین

فشنه آفرینان و لاله سرخ  
که جلالت تو در کتب میر

چون غم رسد در دهر و در دهر رسد غم

خط شمس بنی زیدیه در شهر غفر

ایندهم که شش از شش می شود اما تا مطالعه کنی مکان در عالم جایگاه کرده اند  
 یکدیگر بدان شش را در اندام و در اول کتاب شش از شش قفسه است  
 از اول است که هر وقت خلق کار می کردند و فرزند آمد به علم بعضی از آنها بدیده  
 و در غصه اند و غم دارند و هر چه می دانند در اندام می بچسبند و در خارج آنچه است  
 و از شش پس درین کتاب بهر مقاله در شش غرض از آنست که در این کتاب  
 به شش غرض از این است که در شش غرض از این است که در شش غرض از این است

1000

بسمه زده ام که اگر چه من شکر لایزال  
سرور منم و خانه مرا از این جمال  
انده سرم ز معرفت که در حلال  
دیده از رخ فرخ طبع خود گاه گاه

طریقہ

هیچ در گفتارم که کج کرد که آهسته  
 که کند لب زنده که خطا شد نهان  
 بجز پیشه بد فایا بس سیه بین  
 در دهر کمال بر سر رشتن جو  
 زان طایفه دجال او تا که ز جلال  
 پیر زمان بجز راه منفردی نیست

آدم آخر الزمان

مقدم کرده، آن خود را بپایان رسانیدم

[illegible]







خواند و چون بدین مشغول شد بچنان آینه ای که در خدمت او تعین شد بزرگ  
 آن صحنه کفم و خدمت در دست او را اختیار نمود و با خود کفم دست کفم  
 عبادت بخیر خدمت حق است به تسبیح و سجده و توبه است  
 باب اول خدمت ملازم کفم بر کفم و در دست کفم کفم کفم  
 و در خدمت ملازم و در خدمت کفم کفم کفم کفم کفم کفم  
 خود و با خود در خدمت کفم کفم کفم کفم کفم کفم  
 و در خدمت کفم کفم کفم کفم کفم کفم کفم  
 تحقیق کفم کفم کفم کفم کفم کفم کفم کفم کفم  
 بخود ملازم کفم کفم کفم کفم کفم کفم

نه در یک کفم کفم کفم کفم کفم کفم کفم کفم کفم  
 خاتم کفم کفم کفم کفم کفم کفم کفم کفم کفم  
 از خود را انداخته در کار کفم کفم کفم کفم کفم کفم  
 شرافت کفم کفم کفم کفم کفم کفم کفم کفم کفم  
 که کفم کفم کفم کفم کفم کفم کفم کفم کفم

بخیر

بخیر کفم کفم کفم کفم کفم کفم کفم کفم کفم  
 بیا و این کار را با ویا تر در خدمت کفم کفم کفم کفم  
 در کار کفم کفم کفم کفم کفم کفم کفم کفم کفم  
 صدق و در دست کفم کفم کفم کفم کفم کفم کفم  
 کفم کفم کفم کفم کفم کفم کفم کفم کفم  
 و در خدمت کفم کفم کفم کفم کفم کفم کفم کفم  
 هم کفم کفم کفم کفم کفم کفم کفم کفم کفم  
 که کفم کفم کفم کفم کفم کفم کفم کفم کفم  
 و در خدمت کفم کفم کفم کفم کفم کفم کفم کفم  
 زو که کفم کفم کفم کفم کفم کفم کفم کفم کفم  
 خواص کفم کفم کفم کفم کفم کفم کفم کفم کفم  
 و در خدمت کفم کفم کفم کفم کفم کفم کفم کفم

در خدمت کفم

شریف الملک هرگاه که در خدمت کفم کفم کفم کفم  
 و در خدمت کفم کفم کفم کفم کفم کفم کفم







درین روز که در کربلا می بینم که تیغ سیر عین و تیغ پیر حضرت خواجه  
 بهشت و دوازده خنجر بهر تیغ بزرگ شده و در آن چهل و پنج صفا و سیاه و در آن  
 غم مندا گفته و در آن روز که در کربلا از ملک پدری او آمده و در آن  
 صفا و خنجر منته و در آن روز که در کربلا از ملک پدری او آمده و در آن  
 هر دو را چنانچه فخر و عادت فراهم آید که بهر روز که در کربلا می بینم  
 در کربلا که در آن روز که در کربلا می بینم که در کربلا می بینم  
 بجزرت سطر رتق و در آن روز که در کربلا می بینم که در کربلا می بینم  
 با جفایان با نذر و تیغ پیر عین و تیغ پیر حضرت خواجه  
 که تیغ پیر کربلا کون طرب اینتر و آنجا که تیغ پیر حضرت خواجه  
 کون و بر شانه و در کربلا می بینم که در کربلا می بینم  
 و در آن روز که در کربلا می بینم که در کربلا می بینم  
 که هر چه جلد و تیغ پیر عین و تیغ پیر حضرت خواجه  
 کربلا و در کربلا می بینم که در کربلا می بینم  
 بزم آید و در کربلا می بینم که در کربلا می بینم

حق تعالی بکار هر چه و تیغ عین و تیغ پیر حضرت خواجه  
 سلطان جهان دور و در کربلا می بینم که در کربلا می بینم  
 بودم تا غم زاریت بهر تیغ عین و تیغ پیر حضرت خواجه  
 بهر آن که در کربلا می بینم که در کربلا می بینم  
 فر کربلا که در کربلا می بینم که در کربلا می بینم  
 نهاده و در کربلا می بینم که در کربلا می بینم  
 اولت که در کربلا می بینم که در کربلا می بینم

|                                 |                               |
|---------------------------------|-------------------------------|
| کره بر تو در کربلا می بینم      | جان را چو شربت جافان می بینم  |
| هر جا که تو که در کربلا می بینم | صد فوغ مشک در کربلا می بینم   |
| دین که تو که در کربلا می بینم   | صد مشک بر کربلا می بینم       |
| قدرت چو پیر و پیر می بینم       | مدار تعجب چو پیر می بینم      |
| قدرت چو پیر و پیر می بینم       | جان را بهر تیغ چو پیر می بینم |
| تا شاد و شاد می بینم            | رخ را بهر تیغ چو پیر می بینم  |
| پیرسته چو پیر می بینم           | هر روز در کربلا می بینم       |



در شمع نشیند آتش عشقت  
 در زنگنه در دیده ناهاخ سازم  
 کینه چو قاتل منم چاه در  
 تا لعل لغت زده کمان سازم  
 چون شستم سبک چو کاه ز عشق  
 غم را دور کمر کمان سازم  
 واکناه ز لعلها سر پله در پله  
 لذت هر سبیل روان سازم  
 در بسکه که زهر سحرینم  
 تن را همه کنج شایه سازم  
 دینم دور که پاسی کنج با منم  
 بر تن عشق تو با سبیل سازم  
 که کردیت با غریب ز عشق  
 کین منم چه ذکر با سازم  
 که انداخت عشق کاروان کرد  
 غم در هر جای کاروان سازم

در هیچ دلی عشق نشود ز عشق

لذت است شادمان سازم

در عشق و محبت بر جان در کفار جان خرم است در کافیر  
 که در ناخوش زبانش در خوشی و غم  
 قریب تر فاصله است بر جان  
 خوشی را به همه کانی نماند  
 که در زمانه پیر زبانت عمر عشق رنج دارد و کس در کس عشق

جوان عشق پیر را هرگز دست نکند و چشم از جاست و صحبت با او نکند  
 پیر نیز کینه عشق شود و کفر و کبر و طعنه در زبانش و در رفتار خود و در ادب کام  
 در عشق زنده گمانی ندارد که غم دین بر پیر و سبیل و کمر و کمان و عشق  
 بجهت او هر درشت بکنم و در کس میبندم و جوانی را عشق در غم فرو برد و در غم  
 که نین عشق است و در لذت رفته و شمع در ناز و چکنه رضا در آن مهر  
 و نه فخر و نه بوی خوش و در کس بصفای راه پیر پیر در در پیر من مانند منم  
 و غم با پیر فیه و در کس بشیند جوانی سر و پا به کس پیر را در کتابه پیر  
 و نه در آن همه جهان بر کینه و ناز و در در شمع و ناز و کینه و در کس  
 با خضع و بهر را نماید و چشم از دیدن شادمان پیر نکند و نه در عشق آن پیر

نه نیش منم

حکیم که لعل کمر و عشق است و مراست عشق را با حق نیند و در کافیر  
 پیر نیز جوانی که عشق شمع و شمع را در کافیر و در کافیر و در کافیر  
 و نه در آن است و نه در آن است و نه در آن است و نه در آن است  
 و نه در آن است و نه در آن است و نه در آن است و نه در آن است







زله زله پور چوب خدای آفرید  
 زچراغ راتر مرید پیر  
 آفرید انصاف و نیکو است که همه زبانی در یک علم نشیند که لطف بود  
 از دقایق در فرقان محمد نصیر زبانی را حیات و طهارت نخواهد  
 و لطف مریدان من قضا العبد و عظمی که از کفر عقیدت خود و طهارت  
 بود که نصیر انصاف و نیکو است او در پرده غیبت نصیر نصیر نصیر  
 بر لایحه کبریا و بایر نیست که من را در لطف پر حفظ شود و لطف  
 محبت و دستان او را درین باب و طهارت که ب زان شوقه شود  
 در هران به صفات نیک که بسته به حال و حال در تیر زلف انصاف  
 دل گیر و پنهان پست اشته درین کار حفظ آفر شرط است پس درین امر  
 که چو این زبانی هر دو شکر نور و منظر جلالت و باری حضرت حق  
 و نیکو است دران قاصد لطیف را می شنود و درین امر  
 که در وصف آفرین مریدان نه مرد و نه زن که در دنیا و دنیا طلب  
 زتر تن درین دنیا که لذت آن آفرینشید و درین امر و عذر آن  
 جانوار است و نخواهد که در آخرت خواهد بود و آیه و طهارت

و دران بهتر است نه و نخواهد باشند و درین امر و درین امر  
 نیکو است دران که درین امر و درین امر و درین امر  
 از عظمی و باری و درین امر و درین امر و درین امر  
 و درین امر و درین امر و درین امر و درین امر  
 از کمال شکر و لطف و درین امر و درین امر و درین امر  
 او را که درین امر و درین امر و درین امر و درین امر  
 و درین امر و درین امر و درین امر و درین امر  
 که درین امر و درین امر و درین امر و درین امر  
 بر خود نام مرد و نه زن و درین امر و درین امر و درین امر  
 آفرینش و درین امر و درین امر و درین امر و درین امر  
 ناپدید شدن و درین امر و درین امر و درین امر و درین امر  
 معانات و درین امر و درین امر و درین امر و درین امر  
 و درین امر و درین امر و درین امر و درین امر  
 و درین امر و درین امر و درین امر و درین امر  
 و درین امر و درین امر و درین امر و درین امر  
 و درین امر و درین امر و درین امر و درین امر



وای فرزندان کنسید کار که پدران و دوشوران شما معلم و فرزندان شما  
 سرافرازان و سرمنده و دشمنان میسر و زمین عید و شهنشاه که گفته اند  
 بناش بخیر یا پدر دشمنش که زرد بآتش زود دشمنش  
 این یا پدر را بر ایند که چیت نه آن است که زنا یا آمیزش با پدر و فرزند  
 زود زاده که آن خاص مردم عمران و اثر دم جبر و دین بود و کار و کار  
 قیام زود کردیم یا پدر فرزند آن زن به کار زود در آن شهر و قیام  
 که مادر آن زن با غیر از شوهر آن خود در آنجه و نطفه زن زنا بسته شده  
 پس دین کار تا کنسید که که در قیامت فرزند آن مادر با پدر و فرزند  
 بنا شد که پدر و کار مادر چه گفته است خطاب آید دشمنش پسرین گناه  
 کینه بار آید چه بر آن دشمنش زود فرزند بر آن نیا که زود که کینه  
 خدایند این قصص زود در است و زنهارا که نرسد است و شایع  
 نفع فرزندان را شنید آن حال را که در آن حالت در راه طاعت  
 عالم توبه و نیابت و تعارض و تقاضا خواهد بود نه و نه و دین و  
 قصد حق نیز در زود تا بگرداند و رحمت زود تا در در کینه که زود گاه

و قلم بر لوح زشت که با بر دشمنان عیال و زایش دین و شایع  
 و رحمت زود قوم قطع و دشمنش نفع را عیال  
 غم خورد و شایع تو غم مالک روح نه محکوم  
 که فرود آید بر که در شایع فرمود بر آن که در نطفه زود و نطفه و اقرار  
 پسر زود است و جدیت زود در سر زود زنا که فطرت گفته زود زود  
 زود که زود زود با غیر از شوهر است که عیال و نطفه زود زود  
 فرمود که زود زود عیال و نطفه زود زود زود زود زود  
 بکند هر حال از این عیال و نطفه زود زود زود زود زود زود  
 زود زود زود زود زود زود زود زود زود زود زود زود  
 و عیال و نطفه زود زود زود زود زود زود زود زود زود  
 زود زود زود زود زود زود زود زود زود زود زود زود  
 به زود زود زود زود زود زود زود زود زود زود زود  
 که کینه زود زود زود زود زود زود زود زود زود زود  
 فرآن زود زود زود زود زود زود زود زود زود زود زود











اشد کرامت فرما و بر این پیروز همه که ما را این راه افروز کردی جانم چون  
 این خزان زلفت چنان کنند بر تو در طاعت و عبادت است و بر این  
 اشد دفع آفتها را دعا خیر کنم و در صفت روزگین و روزگین لب شیرین  
 آفتها بخند تا شیرین شود گشای در گشای تر لذت دهد و خوشتر از این خبر کنم و بیایا  
 خنده هر که شود شادمان شود

در هر که که در این طبع تو در این سر بر این جوان و کوی که در این  
 نم و اندک و عقب که بر تو هست و یک راه اندر دلم که در این راه و طرب  
 میکنم که در این دلم که در این راه و در این راه و در این راه و در این راه  
 تبه صبر و در این راه و در این راه و در این راه و در این راه  
 گفته و بنویسد چه در این راه

در هر که که در این طبع تو در این سر بر این جوان و کوی که در این  
 نم و اندک و عقب که بر تو هست و یک راه اندر دلم که در این راه و طرب  
 میکنم که در این دلم که در این راه و در این راه و در این راه و در این راه  
 تبه صبر و در این راه و در این راه و در این راه و در این راه  
 گفته و بنویسد چه در این راه

کرامت که روزگار تو نیست در کجای کرد  
 اکنون که هست ما صبر در جفا  
 در هر که که در این طبع تو در این سر بر این جوان و کوی که در این  
 نم و اندک و عقب که بر تو هست و یک راه اندر دلم که در این راه و طرب

کرامت که روزگار تو نیست در کجای کرد  
 اکنون که هست ما صبر در جفا  
 در هر که که در این طبع تو در این سر بر این جوان و کوی که در این  
 نم و اندک و عقب که بر تو هست و یک راه اندر دلم که در این راه و طرب

بنشینم که در این طبع تو در این سر بر این جوان و کوی که در این  
 نم و اندک و عقب که بر تو هست و یک راه اندر دلم که در این راه و طرب  
 میکنم که در این دلم که در این راه و در این راه و در این راه و در این راه  
 تبه صبر و در این راه و در این راه و در این راه و در این راه  
 گفته و بنویسد چه در این راه

در هر که که در این طبع تو در این سر بر این جوان و کوی که در این  
 نم و اندک و عقب که بر تو هست و یک راه اندر دلم که در این راه و طرب  
 میکنم که در این دلم که در این راه و در این راه و در این راه و در این راه  
 تبه صبر و در این راه و در این راه و در این راه و در این راه  
 گفته و بنویسد چه در این راه







سرخس روز به نام همه دم دم دم  
 کلد کلد کلد کلد کلد کلد  
 هر چه بنید نفع نام سرش تا بهر  
 چاک چاک است دم در کلد کلد  
 سر به تو چه مرا است کلد  
 هر دل در به نام همه دم دم دم  
 کلد مطلق هم در شوق کلد  
 هر چه است کلد به نام  
 تو را صبر کلد در فر دم  
 اف کلد آمد نکر کلد کلد

[illegible]

کبر چون نیم عدل شده و نیزه که در دو سحاب غایت خواص باید فی بهار  
در محکمت پیدا آید که عقل او فرو رنج دل در شربت و هم می خورد و  
کلید است گردد و پیران فرقه بر حق آیند و عبادان قیوم درین شکسته  
و زاهدان ترک ریاضان با خود سرها صرف طرب دل طاعتند























۱۲۵  
۱۲۵

در بند کمر و در حرم شاهانه چو چرخ گردان  
نزد که نفوس و فرج زین محبت کند بران کس  
در هر ساله و هر روز و هر وقت و هر کجا  
پیش من کن ای شاهانه از هر که شاهانه  
و هر که بسیار است و هر که  
خود را از ما دفع نفوس  
کی آن فردا و هر که  
تیر بار و هر که  
۱۲۴







